

وپیش عقل¹ رفت¹ و شرایط خدمت بجای آورد * وقصه بیدار
لشکر غمزه باوی² عرض کرد * عقل چون این قصه³ بشنید *
⁴ ازین معنی⁵ بسیار بترسید * دل⁶ را طلب فرمود * و بند از
سر وپایش⁷ بکشود * و خلعت⁸ پادشاه اش داد * وقصه⁹
غمزه جادو در میان نهاد * و گفت سپاه حسن قومی چنین
¹⁰ که می بینی پُر بیدادند * و در¹¹ وفاداری¹² بی اعتمادند *
اگر بجهدت ایشان مغرور گردی * مبادا که¹³ از ملك موروثی
مغجور¹⁴ گردی * و اثر البتّه میخواهی که¹⁶ متوجه شهر دیدار
گردی * واز وصال حسن بَرخوردار گردی * لشکری جرار
کینه‌نثار * باخون¹⁸ از بدن بردار * و عزیزت شهر دیدار کن *
¹⁹ و با سپاه حسن کارزار کن * اگر بروی ظفر²⁰ یابی * آنچه

¹ Fehlt in V. und Pr.

² L. بیان کرد.

³ V. شنید.

⁴ Pr. بسیار ازین معنی.

⁵ Fehlt in V.

⁶ in V. und Pr. و دل را

⁷ Pr. بکشاد.

⁸ fehlt in V; L. nur خلعتهش دار; V. und Pr. خلعت پادشاهانه دار

⁹ Fehlt in Pr. bis نهاد; L. در میان آورد.

¹⁰ وقصه غمزه باوی در میان آورد. L. und V. nur بیدار که می بینی پر

¹¹ محبت و مروت; Pr. محبت; V. محبت.

¹² چنین بی اعتمادند V.

¹³ L. از مملکت; Pr. از تحت وپادشاهی دور گردی.

¹⁴ Fehlt in Pr.

¹⁵ V. والبته.

¹⁶ V. und Pr. بجانب شهر دیدار روی.

¹⁷ L. und V. لشکر جرار.

¹⁸ fehlt in V. از بدن

¹⁹ Fehlt bis کارزار کن (incl.) in V. und Pr.

²⁰ L. یافتنی.